

بررسی فرایند نوستالژی در شعر معاصر فارسی*

(بر اساس اشعار: نیما یوشیج و مهدی اخوان ثالث)

دکتر مهدی شریفیان
عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی سینا
شریف تیموری
دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی



۳۳

چکیده

این مقاله پژوهشی است درباره «نوستالژی (غم غربت) در شعر معاصر فارسی». این موضوع به عنوان یکی از رفتارهای ناخودآگاه فرد، در شعر دو تن از شاعران معاصر: «نیما یوشیج و مهدی اخوان ثالث»، بررسی شده است. پس از ریشه‌شناسی و تعریف این واژه با توجه به فرهنگ‌ها و بهره‌گیری از نظریه‌های روان‌شناسان، به عوامل ایجاد غربت اشاره و در ادامه ارتباط نوستالژی و خاطره بررسی گردیده است. در بخش خاطره فردی، به نوستالژی دوری از وطن به عنوان غم غربت و در بخش نوستالژی اجتماعی تحت عنوان «شاعران و خاطره جمعی» به دلتنگی شاعران برای اسطوره‌های ایران، با ذکر شواهد شعری اشاره شده است.

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۵/۶/۳۱

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۵/۱/۲۸

کلیدواژه‌ها: نوستالژی، غم غربت، شعر معاصر فارسی، نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث.

مقدمه

«نوستالژی» اصطلاحی روان‌شناسی است که وارد ادبیات گردیده و به طور کلی رفتاری ناخودآگاه است که در شاعر یا نویسنده بروز می‌کند و متجلی می‌شود. احساسی عمومی، طبیعی و غریزی که در میان انسان هاست. هر گاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه، توأم با نوعی حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً به غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده‌اند.

از عوامل ایجاد آن در فرد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می‌شود.
(این عامل خود یکی از عوامل احساس غربت است).

- حبس و تبعید

- حسرت بر گذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می‌گردد. این مسأله ناشی از آن است که شاعر در دوره پیشین در شادکامی می‌زیسته است.

- مهاجرت

- یادآوری خاطرات دوران کودکی و جوانی و...

- غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ

و سایر مواردی که جنبه روحی و روانی دارد.

نوستالژی به دو نوع فردی و اجتماعی تقسیم می‌شود. نوستالژی فردی از نظر زمانی به نوستالژی فردی آنی و نوستالژی فردی مستمر تقسیم می‌شود. در نوستالژی فردی و آنی، نویسنده یا شاعر لحظه یا لحظاتی از گذشته را در اثر خود منعکس می‌کند. اما در نوستالژی فردی مستمر، شاعر یا نویسنده، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته خود می‌پردازد.



در این مقاله به بررسی لحظات آنی در آثار دو شاعر مورد نظر از دیدگاه خاطره فردی تحت عنوان «نوستالژی دوری از وطن» (غم غربت) و «نوستالژی اجتماعی» تحت عنوان «شاعران و خاطره جمعی» پرداخته شده است.

ریشه‌شناسی نوستالژی

نوستالژی (nostalgia) واژه‌ای فرانسوی است، برگرفته از دو سازه یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج. این واژه در فرهنگ‌ها این گونه معنی و تعریف شده است:

اندوه‌گینی و گرفتگی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن. حُزنی که به واسطه میل به دیدار دیار خود ایجاد شود، سل حب الوطنی، حسرت گذشته، میل به بازگشت به خانه و کاشانه و احساس غربت. آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است. دلتنگی به سبب دوری از وطن یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته‌های درخشان و شیرین. در زبان فارسی این واژه را غالباً به غم غربت و احساس غربت (Homesickness) و حسرت گذشته ترجمه کرده اند^(۱).



تعاریف

نوستالژی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمامی انسان‌هاست. به لحاظ روانی، زمانی این احساس تقویت می‌شود که فرد از گذشته خود فاصله می‌گیرد. از دیدگاه «آسیب‌شناسی روانی»^(۲) (شاملو، ۱۳۷۵، ص ۱۱) نوستالژی به رؤیایی گفته می‌شود که از دوران گذشته پر اقتدار نشأت بگیرد، گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست. وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبه‌رو می‌شوند یا سلامتشان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند او لین واکنش آنها راهی برای گریز است. اما در بسیاری از اوقات اگر در واقعیت عینی راهی برای گریز پیدا نکنند، آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشته‌اند.

نوستالژی و ادبیات

اصطلاح نوستالژی از روانشناسی وارد ادبیات شده است. و در بررسی های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته خویش، گذشته‌ای را که در نظر دارد یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، پرحسرت و دردآلود ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد.

در بررسی های جدید ادبی، نوستالژی را به دو گونه شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند. (شاملو، ۱۳۷۵، ۱۱) بر پایه نوستالژی شخصی، شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد، اما در نوستالژی اجتماعی، موقعیت اجتماعی ویژه فرد برایش حائز اهمیت است. بر پایه این تقسیم‌بندی می‌توان نوستالژی شخصی (فردی) را از نظر زمانی به دو نوع «آنی» و «مستمر» تقسیم کرد. در نوستالژی فردی و آنی گرایش آفریننده اثر به ترسیم لحظه یا لحظاتی از گذشته در اثر خویش است.

نوستالژی در مکتب ادبی رمانتیک

از اصول مکتب رمانتیک، که تفکرات نوستالژی در آن هویداست، اصل «گریز و سیاحت» است. آزرده‌گی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رمانتیک‌هاست. (سیدحسینی، ۱۳۶۶، ص ۹۲) در این سیر و سفرهای جغرافیایی و تاریخی، مرغ اندیشه نویسنده و شاعر به سرزمین‌ها و نقاط دور دست پرواز می‌کند. در سفر تاریخی، شاعر و نویسنده روح خود را به سوی سالهای پراحساس و جلال و جبروت قرون وسطی و رنسانس پرواز می‌دهد که از نظر فریدریش شلگل (Schlegel) «دوره پهلوانان و عشق و افسانه پریان و خالق پدیده‌ای به نام رمانتیسیم بود.» (سه‌یر، ولووی میشل، ۱۳۸۳، ص ۱۳۲) علاوه بر سفرهای جغرافیایی و تاریخی، شاعر و نویسنده رمانتیک سفرهای واقعی نیز دارد و خاطرات این سفرها را در آثار خود منعکس می‌کند. رمانتیک‌ها در سفرهای رؤیایی خود در آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و بالاخره آن زیبایی مطلوب هستند که هنرمند



رمانتیک آرزوی نیل به آن را دارد. این نوستالژی برای «بهشت گمشده» اغلب با جستجو برای آنچه گم شده و از کف رفته است، همراه است. از نظر لوکاج (Lokag) جوان «عصر طلایی» رمانتیک‌ها نه فقط به گذشته متعلق است، بلکه هدف نیز هست و وظیفه هر فرد رسیدن به آن است.» (همان، ص ۱۳۳)

یکی دیگر از مبانی نوستالژی در مکتب رمانتیک، «نوستالژی» دوری از بهشت و روح ازلی است. در این حالت شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده است و مانند یک تبعیدی در این «غریستان» زندگی می‌کند. شلگل شاعر معروف رمانتیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان تبعید است. روح که جایگاه معنویت در انسان است، به دور از خانه و کاشانه پدری و واقعی در این دنیا زندگی می‌کند.» (لووی، میشل و رابرت سه‌یر، ۱۳۸۳، ۱۳۱) این دیدگاه همانطور که الیاد در کتاب «اسطوره، رؤیا و راز» می‌گوید، در میان عرفای جوامع مختلف وجود دارد. در ایران قبل از اسلام نیز مانویان معتقد بودند: «روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دور افتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود بازگردد.» (دستغیب، ۱۳۷۳، ص ۲۲۱).



نوستالژی و خاطره

نوستالژی و خاطره ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. به عبارت دیگر یکی از ستون‌های اصلی نوستالژی بازگویی و یادآوری بیش از حد خاطره است. خاطره را می‌توان یک تجربه شخصی از تاریخ نامید. بنابراین همین تجربه شخصی از طریق خاطره، ما را با تاریخ گذشته و سنت مرتبط می‌کند. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است، اما وقتی یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دل‌تنگی می‌کند. این همان حالت روانی است که خاطره‌شناسان آن را «تراکم خاطره» (Recollection) می‌نامند. طیف دیگر این حالت کمبود خاطره است که روان‌پزشکان آن را «فراموشی» (Forgetting) می‌گویند. «خاطره» یادآوری گذشته است و عمدتاً مفهوم فردی و شخصی دارد. براین اساس خاطره به دو نوع: خاطره فردی و خاطره جمعی تقسیم می‌شود.

خاطره فردی

ری (Ray) در مقاله‌ای با عنوان (خاطره، فراموشی و نوستالژیا در خانواده درمانی) حس دلتنگی را مهم‌ترین عامل تحولات و ارتباطات خانوادگی می‌داند. (ری، ۱۹۹۶، ص ۸۲).

کلیه حوادث برجسته خاطره سازی که در زندگی ادیبان پیش آمده، به شکل بارز در آثار آنها منعکس شده است و برخی از این پیشامدها به گونه‌ای است که شاعر همیشه در آن زمان به سر می‌برد. (Flash back) برای کسی که در جوانی یا پس از آن، از زندگی چندان لذتی نمی‌برد، خاطره روزهای بچگی و غفلت‌ها و بازی‌های کودکانه لذت بخش است.

نیما یوشیج در یادداشتی به تاریخ تیرماه ۱۲۹۹ ق، آن‌زمان که بیست و سه ساله بود، با عنوان «روزهای بچگی» چنین می‌نویسد: «چه روزهای خوشی است! هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به تندی برق در من می‌گشتند. هر خیالی مرا به کار مخصوصی مایل می‌ساخت... خیالات بچگانه، خیالات مقدسی است. شقاوت و خطاکاری در باطن آن‌ها راه ندارد.» (طاهباز، ۱۳۸۰، ص ۱۹۳)

عشق و زندگی عاشقانه، سفرهایی که به نوعی در زندگی فرد تأثیر گذاشته، همه خاطرات فردی است که تکرار آنها به خاطر نارضایتی از وضع موجود است و منجر به ایجاد حس دلتنگی می‌گردد.

خاطره جمعی

«موریس هالبواکس» (M. Halbowax) جامعه‌شناس فرانسوی در کتابی با عنوان «خاطره جمعی» به مفهوم خاطره جمعی می‌پردازد و جنبه‌های مختلف آن را برمی‌شمارد. «هالبواکس» به این موضوع به گونه‌ای عمیق توجه و جنبه‌های مهمی از آن را مطرح کرده



است. وی این واقعیت را یادآور می‌شود که علی‌رغم شخصی بودن خاطره، آن را با دیگران تقسیم می‌کنیم. خاطره ای که به اشتراک گذاشته می‌شود، مقامی اجتماعی می‌یابد. اگر من نوعی می‌توانم خاطراتم را بازگو کنم به این دلیل است که بازگو کردن یک عمل اجتماعی است. عملی اجتماعی که آنرا خاطره‌ی یکی را به خاطره‌ی دیگری متصل می‌سازد و چیزی را سبب می‌شود که می‌توان آن را تبادل خاطره نامید. یعنی همان چیزی که فیلسوف آلمانی دیگری آن را «پیچیدگی خاطره» می‌نامد. به عبارت دیگر، ما به حکایاتی تعلق داریم که به لطف بازگو کردنشان گویی برایمان به صورت جمعی رخ می‌دهند.

بنابراین عمل بازگو کردن، اولین حلقه‌ی ارتباطی میان خاطره‌ی فردی و جمعی است. نشانه‌های دیگری نیز از خاطره به عنوان «مایملک جمعی» وجود دارد. مثلاً اکثر خاطرات، خاطراتی شخصی نیستند، بخشی از این خاطرات را از دیگران شنیده‌ایم و یا در خانواده فراگرفته‌ایم. این خاطره‌ها به حکایت تاریخی جامعه‌ای تعلق دارند که من عضوی از آن هستم. از آن جا که در خاطره جمعی تعداد زیادی از انسان‌ها مشترکند، حس همدردی بیشتری ایجاد می‌شود. احساس دلتنگی و نوستالژی ممکن است نسبت به یک فرهنگ و اجتماع گذشته باشد. مثلاً ایران باستان، صدر اسلام و ... این دلتنگی نسبت به سنت و یا گذشته زمانی به وجود می‌آید که تغییرات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عمیقی در یک جامعه شکل گرفته باشد. در آثار شاعرانی که در این مقاله، بررسی گردیده‌اند در موارد متعدد به نوستالژی مربوط به خاطرات، چه فردی و چه جمعی، برمی‌خوریم که هر کدام با زبان شعر آن را بازگو کرده‌اند. به عنوان مثال در باب خاطره جمعی، مهدی اخوان ثالث پیوسته در خاطره جمعی ایران باستان شواهد بسیار دارد.

شاعران و خاطره جمعی

یکی از جنبه‌های خاطره جمعی گذشته‌ی دور، روزگار باستانی و حتی اساطیری هر قومی است. در هر نسلی هنرمندانی هستند که عهد باستان را برتر از روزگار خود می‌دانند و زندگی سنتی را به زندگی جدید ترجیح می‌دهند. مثلاً برخی از مردم عصر رنسانس



دلتنگی قرون وسطی را داشتند و شاعران عصر مسعودی دلتنگ بخشش های عصر محمودند، و یا کسانی بوده‌اند و هستند که از پیشرفت صنعت و تکنولوژی ابراز بیزاری کرده‌اند و ذهن خود را با زندگی سنتی و با سادگی آن زمان مشغول و مشغوف ساخته‌اند. یکی از شاعرانی که در باب خاطره جمعی ایران باستان حساسیت خاصی دارد، مهدی اخوان ثالث (م. امید) است. بازگشت اخوان ثالث پیش از آن که به کودکی و به آغاز زندگی باشد، تا خود را از مرگ دور کند، به گذشته تاریخی وسیع تری است. بازگشت به عهد باستان، به دوران قهرمانان جاودان و اسطوره های نامیرا: رستم و زال، زرتشت و مزدک و به خصوص به «اسطوره های بازگشت» مانند: سوشیانت و بهرام ورجاوند است. اخوان ثالث در «آخر شاهنامه» از رؤیای شاعری حکایت می‌کند که دوره زرین تاریخ قوم را به یاد آورده و خود را در آن ملکوت گمشده می‌بیند:

این شکسته چنگ بی قانون / رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر / ... / خویش را در بارگاه پر فروغ مهر / طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت / با پریزادی چمان و سرمست / در چمنزاران پاک و روشن مهتاب می‌بیند. (آخر شاهنامه، ۱۳۶۹، ص ۷۹)

شاعر در ادامه به گذشته درخشان باستانی اشاره می‌کند که امپراطوری ایران کر و فری داشت:

ما فاتحان قلعه های فخر تاریخیم / شاهدان شهرهای شوکت هر قرن / ما / یادگار عصمت غمگین اعصاریم. (همان، ص ۸۳)

به طور کلی فضای حاکم بر این شعر، نومیادی و در هم ریختگی ارزش هاست که شاعر آن را به صورت شخصی و واقعی به تصویر می‌کشد. شاعر و آوازخوان قوم، چنگی شکسته دارد و قصه غمگین غربت را می‌سراید. بنابراین می‌توان گفت که شکست جنبش ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باعث شده که شاعر به گذشته باستانی و تاریخی ایران برگردد و بدین گونه با پناه بردن به گذشته افتخارآمیز، دردهای خود را تسکین بخشد. در واقع بازگشت به گذشته پر افتخار نوعی اسطوره نجات برای شاعر است. او می‌خواهد با این اسطوره سازی



که «ما فاتحان قلعه های فخر تاریخیم» و یا «راویان قصه های شاد و شیرینیم» از موقعیت اجتماعی و سیاسی عصر خود و هم‌نسلانش سخن گوید.

نوستالژی دوری از وطن (غم غربت)

توربر (Thurber) مفهوم غم غربت را درماندگی یا اختلالی می‌داند که به وسیله جدایی مورد انتظار یا واقعی از محیط خانه و زندگی ایجاد می‌شود. (توربر، ۱۹۹۹، ص ۸۸). با این حال تعاریف علمی و دقیق تر در مورد احساس غربت تنها در بیست سال اخیر بیان شده است. برای مثال، فیشر (Fisher) و هود (Hood) (۱۹۸۸ - ۱۹۸۷) احساس غربت را یک حالت هیجانی، انگیزشی، و شناختی پیچیده می‌دانند که حاکی از غمگینی، تمایل به بازگشت به خانه و درماندگی ناشی از تفکر درباره خانه است. اصطلاح احساس غربت، واکنش‌هایی را شامل می‌شود که جدایی افراد مورد علاقه و مکان‌های آشنا را دربر می‌گیرد. (آرچر، ۱۹۹۸، ص ۴۰۷) دونز (Downs) نیز نشان داده است که فراوان‌ترین تعاریف درباره احساس غربت، اشاره به از دست دادن یا آرزوی در خانه بودن، و از دست دادن اعضای خانواده و احساس تنهایی و غمگینی است.



۴۱

تیلبورگ (tilburg) احساس غربت را یک حالت روانی و عادی برای انسان می‌داند که با خُلق افسرده، شکایت جسمانی و بازخوانی گسترده اندیشه (Ruminativa thoughts) درباره خانه و آرزوی بازگشت به خانه و محیط آشنا مشخص می‌شود. احساس غربت مفاهیم مشابهی مانند: اضطراب جدایی، غم (grieta) و اندوه و افسردگی (depressin) دارد. در نتیجه می‌توان دلایل احساس غربت را در موارد زیر مشاهده کرد:

- جدایی از محیط خانه و زندگی فرد

تغییر مکان دائمی انسان، از دست دادن اعضای خانواده، مشکلات ناسازگاری و احساس تنهایی.

از دست دادن اعضای خانواده، مشکلات سازگاری، احساس تنهایی

اما آنچه که در پیدایش احساس غربت در انسان نقش اساسی دارد همان جدایی از محیط خانه (وطن) است. (تیلبرگ، ۱۹۹۷، ص ۸۰۲) اغلب روان‌شناسان نیز بر این باورند. نشستن در غربت، دور از دوستان و همزبانان و همدلان موجب می‌گردد که انسان هر روزه و به طور متناوب به گذشته خود بازگردد تا شاید بتواند کمبودهای روحی و فکری خود را جبران نماید. غم غربت و دل‌تنگی میهن در افرادی که از وطن خود به دور دست مهاجرت کرده‌اند، بسیار شدید است. در زمینه ارتباط نوستالژی و مهاجرت، بیللی (Bellelli) و آماتولی (Amatulli) در مقاله «نوستالژی، مهاجرت و خاطره جمعی» توضیح می‌دهند که چگونه نوستالژی با پدیده مهاجرت ارتباط دارد. آنان متذکر می‌شوند که نباید این حس را به سطح فردی تنزل دهیم، بلکه این حس در «حالت جمعی» (interpersonal Level) هم کارکرد دارد. (همان، ۱۰۶)

بررسی زمینه‌های نوستالژی در اشعار نیمایوشیج و مهدی اخوان ثالث
الف: نیمایوشیج (۱۳۳۸ - ۱۲۷۶ ه. ش)



۴۲

نوستالژی غم غربت

یکی از درون‌مایه‌های شعر نیمایوشیج، غم غربت است، او با تمام قدرت شاعرانه و نوآوری‌های بدیع در بیان احوال خود، گریزی به روستا می‌زند. گاه به یاد آن اجاقی می‌افتد که روزی یا شبی یا روزگارانی آتش در آن روشن بود و گرما و روشنی می‌پراکند و گرسنگان را خوراک تازه می‌داد، و جمعی را بر گرد خویش می‌آورد و شادی می‌بخشید. اکنون افسرده و خاموش افتاده و تنها نقشی پریشان از روزگار و زندگی رفته در آن پیداست. این همان درون‌پرشور و پرجوش و خروش شاعر است که اکنون با انبوهی خاطره و طرحی ذهنی از تب و تاب افتاده و افسرده؛ این غم غربت در شعرهایی چند از نیمایوشیج بیان شده است. نیمایوشیج به یاری فضاسازی شگفت، نگاه‌ها را بر فراز کوه‌های جنگلی در

غروب می‌برد، نیرومندترین احساس را از حال دل گرفتگی و غم غربت در خواننده ایجاد می‌کند.

در نامه ای که نیما یوشیج به تاریخ هیجدهم بهمن ۱۳۱۰، از آستارا، خطاب به برادرش لادبن در شوروی می‌نویسد، تعلق خاطرِ بیش از حدّ خود را به زادگاهش (یوش) بیان می‌کند و زادگاه خود را وطن معرفی می‌کند: «می‌دانی که من چقدر به یوش علاقه دارم. قطعاً همان قدر هم تو به آن علاقه داری... سرگذشت‌هایی را که از زندگی کوه نشین‌های قفقاز در یازده سال قبل با هم می‌خواندیم بیشتر از همین نقطه نظر، در نظر ما دلچسب واقع می‌شد که شباهت به زندگانی بیلاقی خود ما داشت. یک تکه از این کوه‌ها و دره‌های قشنگ نیست که ما در آن خاطراتی نداشته باشیم. مملو از خون و خیال ماست. کلمهٔ وطن را من همه وقت برای همین نقطه استعمال کرده‌ام، چه در شعرم چه در نوشته‌ام» (طاهباز، ۱۳۸۰، ص ۱۹۳). همچنین در جایی دیگر می‌نویسد: «یوش وطن من است. من وطنم را دوست دارم برای اینکه طبیعت آن را خراب می‌کند نه سستی و بی‌استقلالیتی» (همان، ۲۲۵). وطن برای نیما همان روستای کوچک زادگاه اوست. وطن نیما آن جایی است که او به دنیا آمده است و در آن با آب و خاک و درخت و کوهش دوست بوده است. غم غربت برای او دوری از جنگل است. از نمونه‌های زیبایی که نیما در اشعار خود تصویر ماندگاری را از غم غربت به خواننده منتقل می‌کند، قسمت‌هایی از منظومهٔ زیبای «قصهٔ رنگ پریده، خون سرد» است. که نیما در دوری از وطن (روستا) سروده است. آن هنگام که او از زندگی شهری به ستوه می‌آید، آرزوی دوبارهٔ رفتن به روستا را دارد. پس برای او هیچ چیز سر جای خودش نیست. تنها جایی که می‌توان بدان پناه برد کوهستان و جنگل و طبیعت روستایی است که هنوز از هجوم مظاهر زندگی شهری مصون مانده است. هر کجا که این غربت او را می‌آزارد، او تصویری از پاکی روستا در ذهن خود تصویر می‌کند.

.../ من از دونان شهرستان نیم/ خاطر پر درد کوهستانیم/ کز بدی بخت در شهر شما/
روزگاری رفت و هستم مبتلا/ هر سری با عالم خاصی خوش است/ هر که را یک چیز



خوب و دلکش است / من خوشم با زندگی کوهیان / چونکه عادت دارم از طفلی بدان / به
به از آن جا که مأوای من است / و ز سراسر مردم شهر ایمن است^(۳) (نیما، ۱۳۸۰، ص ۲۶)
نیما در پایان این بند، به خاطر دوری از وطن، که همان زادگاهش است، فریاد می‌کشد
و آرزو می‌کند که کسی گرفتار چنین دوری و غربتی نشود. انس با طبیعت که یادگار سال
های کودکی و جوانی اوست همچنان او را به سوی زادگاه خود می‌کشاند و هیچ جای
دیگر نمی‌تواند شاعر را از طبیعت مأنوس خود جدا کند.

وای بر من کو دیار و خانمان؟ / خانه من، جنگل من، کو، کجاست؟ / حالیا فرسنگ‌ها
از من جداست / بخت بد را بین چه با من می‌کند / دورم از دیرینه مسکن می‌کند / یک
زمانم اندکی نگذاشت شاد / کس گرفتار چنین بختی مباد. (همان، ص ۲۷)

یکی دیگر از شعرهای نوستالژیکی نیما شعر «به یاد وطنم» است. شاعر در این منظومه
نوستالژیکی کوه فراکش را مورد خطاب قرار می‌دهد. «فراکش» کوهی است که در جوار
یوش، زادگاه نیما قرار دارد. شاعر در غم غربت و دوری از زادگاهش، از درد و رنجی که
در شهر به جانش هجوم آورده با کوه فراکش سخن می‌گوید، و شاید همان رنجی است
که خود بدان اشاره می‌کند: «مایه اصلی اشعار من رنج است.» (براهنی، ۱۳۷۱، ص ۷۹۴).

ای «فراکش» دو سال می‌گذرد / که من از روی دلکشت دورم / نیست با من دلم زمن
ببرد / که چه سوی تو باز مهجورم / من در این خانه‌های شهر، اسیر / همچو پرنده در میان
قفس / گویا دزدم از بسی تقصیر / شده‌ام در خور چنین محبس. (نیما، ۱۳۸۰، ص ۱۰۸)

در همان سالی که نیما منظومه «به یاد وطنم» را سرود، منظومه دیگری به نام «تسلیم شده»
را سروده بود که از جهت زمانی نسبت به منظومه «به یاد وطنم» تقدّم دارد. شاعر در این
منظومه نوستالژیکی احساس غربت و تنهایی خود را بیان می‌کند و از بازی‌های روزگار
می‌نالند و بر گذشته حسرت می‌برد:

شده‌ام فرد و گشته‌ام تسلیم / مثل یک شاخه در کف امواج / برده هنگامه‌های صعب
والم / برگ‌های مرا گه تاراج / مانده‌ام هر کجا تن یکه. (همان، ص ۱۱۱)



در شعر «در جوار سخت سر»^(۴)، نیما خود را مرغی می‌داند که از آشیانه خود دور شده است:

من که دورم از دیار خود، چو مرغی از مقر / همچو عمر رفته، امروزم فراموش از نظر /
گر مرا پیوند از غم بگسلد او را چه سود؟ / می‌کند در پیش این دریا، غم من، چه نمود؟
(همان، ص ۱۵۸)

در ادامه، شاعر با نگاه به موج‌های دریا که آن را چون انسانی تصویر کرده، لب به سخن می‌گشاید و غم‌های دیرینه را فرایاد می‌آورد:

وبه مردم لب گشاده حرف غمگین می‌زند / حرف او در من غم دیرینه ام نو می‌کند.
(همان، ص ۱۵۸)

و در پایان شاعر از غم غربت و دوری از خانه می‌نالند و آرزوی در وطن بودن را در سر می‌پروراند:

هر نگاه من به سویی، فکر سوی آشیان / می‌کند دریا هم از اندوه من با من بیان / /
تا فرود آیم بدان سوهای تو بیک روز من / کاش بودم در وطن، ای کاش بودم در وطن^(۵)
(همان، ص ۱۵۹)



نوستالژی دوران کودکی و جوانی

نیما در قسمت‌هایی از منظومه «قصه رنگ پریده، خون سرد» که مفاسد اجتماعی را به طور غیر مستقیم تصویر می‌کند و در واقع «سند اتهامی است که شاعر بر ضد جامعه عصر خود ارائه می‌کند» (یاحقی، ص ۴۲) به یاد دوران کودکی می‌افتد که در آن دوران شادمان، سرزنده و کامروا بوده است و اکنون پریده رنگ، رنجور دردمند است، با خونی سرد.

کودکی کو! شادمانی‌ها چه شد؟ / تازگی‌ها، کامرانی‌ها چه شد؟ / چه شد آن رنگ من
و آن حال من... / محو شد آن اولین آمال من / شد پریده رنگ من از رنج و درد / این منم،
رنگ پریده، خون سرد. (مجموعه اشعار، ص ۲۱)

در جایی دیگر از همین منظومه، شاعر به یاد روزگاران خوش کودکی می‌افتد، این که در آن وقت هیچ غم و غصه‌ای نداشته و با کودکان دیگر شاد و خوشحال روزگار می‌گذرانده است، اما اکنون آن ایام سپری شده و حسرت آن روزگاران در ذهن او باقی مانده است:

ای در یغا روزگار کودکی / که نمی‌دیدم از این غم‌ها، یکی / فکر ساده، درک کم،
اندوه کم / شادمان با کودکان دم می‌زدم / ای خوشا آن روزگاران، ای خوشا / یاد باد آن
روزگاران دلگشا! / گم شد آن ایام، بگذشت آن زمان / خود چه ماند در گذرگاه جهان؟
(همان، ۳۲)

در قطعه‌ای دیگر، به نام «یادگار»، با اشاره به زمان و اعمال و حالات کودکی به زنده سازی خاطرات کودکی می‌پردازد. او در این اشعار از روزهای رفته به حسرت یاد می‌کند و به یاد روزهای اولیه زندگی خود که در جنگل و طبیعت زیبا بزرگ شده، اشاره می‌کند:

در دامن این مخوف جنگل / و این قله که سر به چرخ سوده است / اینجاست که مادر
من زار / گهواره من نهاده بوده است. (همان، ۶۷)



سپس شاعر به ایامی که با بره‌ها در دل کوهستان و طبیعت هم‌آغوش بوده، اشاره می‌کند:

اینجاست که من به ره فتادم / بودم با بره‌ها هم‌آغوش / ابرو گل و کوه پیش چشمم /
آوازه زنگ گله در گوش / با ناله آب‌ها هماهنگ. (همان، ۶۷)

نیما، جنگل و طبیعت را خانه خود می‌داند، زیرا در آنجاست که نشان بچگی‌ها یافت می‌شود:

اینجا همه جاست خانه من / جای دل و پُرفسائه من / این شوم و زبون دلم که گم کرد /
از شومیش آشیانه من / اینجاست نشان بچگی‌ها. (همان، ۶۷)

آنگاه شاعر از قصه گفتن‌های مادر بزرگش در آن دوره یاد می‌کند:

هیچم نرود ز یاد کآنجا / پیره زنکی رفیق خانه / می‌گفت برای من همه شب / نقلی به
پسند بچگانه / تا دیده من به خواب می‌رفت. (همان، ۶۷)

شاعر در ادامه این شعر، خاطرات روزگار کودکی را بازگو می کند؛ از بردن بره ها و بزغاله ها به صحرا تا بازی کودکانه بارفقاییش و تا این که:

اینجاست که عشق آمد ساخت / از حلقه بچه ها مرا دور / خنده بگریخت از لب من /
دل ماند ز انبساط مهجور / دیده به فراق قطره ها ریخت^(۶) (همان، ص ۶۷)

بی گمان خاطرات جوانی و روزهای گذشته ایام جوانی نوعاً با عشق توأم است. این حالت نیز مثل ایام کودکی باعث حس نوستالژیک در شخص می شود. نیما در شعر «افسانه» که یادگار دوره جوانی اوست، گوشه های دل خود را می کاود و قصه عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را بازگو کرده و نهایتاً بدینی ها و ممرات های زندگی خود را طرح می کند. (آرین پور، ۱۳۷۶، ص ۵۸۹).

قصه عاشقی پرزیمم / گر مهیمم چو دیو صحاری / و مررا پیرزن روستایی / غول خواند
ز آدم فراری / زاده اضطراب جهانم / (مجموعه اشعار نیما، ص ۴۴).

نیما در این منظومه، دریافت خود را از ناپایداری و زودگذری عمر و فریب رنگ ها و هوس ها و آرزوها بیان می کند و هر جا فرصت می یابد صحنه ها و منظره های زیبایی را از گذشته و دوران جوانی خود، از شب زنده داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار در میان دره ها و دامان کوه ها - صحنه هایی که با اندوه و حسرت دوری از آن عهد و زمان نابود شده، در آمیخته است - تصویر می کند:

عاشق «تو یکی قصه ای؟» / افسانه.. آری، آری / قصه عاشق بی قراری / ناامیدی، پراز
اضطرابی / که به اندوه و شب زنده داری / سالها در غم وانزوا زیست / (همانجا).

«افسانه» از حیث طرح، شباهت زیادی به شعر «Lesnuits» آلفرد دوموسه دارد. این شعر از یک طرف گفتاری است بین عاشق مایوس و از طرف دیگر افسانه، دقیقاً سمبولی از تجارب و خاطرات گذشته شاعر است. (آژند، ۱۳۶۳، ص ۱۸۹)

به هر حال نیما در این دوره متأثر از رمانتیسم فرانسه است و بعضی از وجوه رمانتیسم را در شعر نیما - و شاعرانی که پیرو او بودند - می بینیم. شهریار در «افسانه شب» و «دومرغ بهشتی» و حتی در «سرود آبخاران» از همین رمانتیسم متأثر است.



نوستالژی دوری از معشوق

نیما یوشیج در دوره جوانی به دختری از اهالی روستا به نام «هلنا» دل باخت. اما دختر حاضر نشد به کیش وی درآید، این دلدادگی بی نتیجه ماند و پیوند محبت گسیخته شد. پس از این شکست عاطفی، نیما به دختر دیگری از اهالی کوهستان به نام «صفورا» دل بست. پدر و خانواده نیما با ازدواج این دو راضی بودند، اما به دلیل آنکه دختر حاضر نشد به تهران بیاید و در قفس شهر زندانی شود، این پیوند هم هرگز صورت نگرفت و به جدایی انجامید. نیما دیگر او را ندید و مدت‌ها اندیشه عشق بر یاد رفته، خاطر پریشان او را به خود مشغول می‌داشت. شکست در دو عشق ناکام، روح سرکش و خاطر آشفته شاعر را آشفته‌تر کرد. برای فرار از این آشفتگی بود که به سراغ دانش و هنر رفت. خود او بعدها در زندگی نامه خویش به این قضیه دلدادگی‌هایش اشاره کرده است: «آشنایی با زبان خارجی راه تازه‌ای را در پیش چشم من گذاشت. ثمره کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذراندن دوران دلدادگی بدانجا می‌انجامد که ممکن است در منظومه افسانه من دیده شود.» (طاهباز، ۱۰، ۱۳۶۹)



۴۸

اکنون، نگاهی گذرا به بازتاب شکست عاطفی در شعر نیما یوشیج می‌اندازیم:
نیما در قسمت‌هایی از منظومه «قصه رنگ پریده، خون سرد» در بیان آن عشق جان سوز خود می‌گوید:

قصه‌ام عشاق را دلخون کند، / عاقبت خواننده را مجنون کند / آتش عشق است و گیرد
در کسی / کاو ز سوز عشق، می‌سوزد لبی / قصه‌ای دارم من از یاران خویش / قصه‌ام از
بخت و از دوران خویش. (مجموعه اشعار، ۱۷)

و در ادامه این شعر ناکامی و شکست خود را به تصویر می‌کشد و خود را آواره‌ای می‌داند که نه غمخواری و نه یاری دارد:

عشقم آخر در جهان بد نام کرد / آخرم رسوای خاص و عام کرد / وه! چه نیرنگ و چه
افسون داشت او / که مرا با جلوه مفتون داشت او / عاقبت آواره‌ام کرد از دیار، / نه مرا

غمخواری ونه هیچ یار / / وای بر حال من بدبخت! وای! / کس به درد من مبادا مبتلای!
(همان، ۲۱)

ای دریغا روزگار کودکی / که نمی دیدم ازین غم‌ها، یکی / فکر ساده، درک کم،
اندوه کم / شادمان با کودکان دم می زدم / ... (همان، ۳۲)

اما، نیما، در شعر افسانه، که گفته اند این شعر را به خاطر «صفورا» گفته است، نتوانسته تأثر خود را از احساس نوستالژیکی حاصل از دوری معشوق نادیده بگیرد. از این رو این مسأله بر فضای کلی شعر حاکم گردیده است. با این حال نیما همان عاشق دردمندی است که در «افسانه» نیز رخ می‌نماید. نیما در این یادگار دوره جوانی، گوشه‌های دل خود را می‌کاود. قصه عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را باز می‌گوید. در واقع بدبینی‌ها و ممرات‌های زندگی خود را مطرح می‌کند. این منظومه غزل عاشقانه پر شوری از نوع جدید است که با لحن و آهنگی سوررئالیستی سروده شده است. عاشق «افسانه» همان عاشق رنج کشیده و بدبین «قصه رنگ پریده» است، که از زندگی بیزارتر و در زیر ضربه‌های غم‌ها و ناکامی‌ها، سرسخت‌تر و آبدیده‌تر شده است. در پایان این داستان، عاشق، عشق و دل خود را به دست «افسانه» می‌سپارد که او هم خود را به وی واگذارد تا اگر روزگاری فرصتی ماند با هم در صفا باشند و هم‌دل و هم‌زبان و هماهنگ در آن دره تنگ که «بهین خوابگاه شبان‌هاست»، غمزده و دلتنگ با هم بسرایند. با وجود اینکه نمی‌توان شعر «افسانه» را خلاصه کرد، اما ما در اینجا قطعات کوتاهی از این شعر را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم و با این شعر زیبا به داستان ناکامی عشق نیما یوشیچ پایان می‌دهیم:

..... / ای دل من، دل من، دل من! / بینوا! مضطرا، قابل من / با همه خوبی و قدر دعوی /
از تو آخر چه شد حاصل من / جز سرشکی به رخساره غم؟! / / عاشق: «تو یکی قصه‌ای؟»
/ افسانه: «آری، آری» / قصه عاشق بی‌قراری. / ناامیدی، پر از اضطرابی / که به اندوه و شب
زنده‌داری / سال‌ها در غم انزوا زیست. / ناشناسی دلم برد و گم شد / من پی دل کنون بی
قرارم / لیکن از مستی باده‌ای دوش / می‌روم سرگردان و خمارم / جرعه‌ای بایدم، تا رهم
من.»



عاشق: تو دروغی، دروغی دلاویز / تو غمی، یک غم سخت زیبا / بی بها مانده عشق و
دل من، / می سپارم به تو، عشق و دل را / که تو خود را به من واگذاری / هان! به پیش آی
ازین دره تنگ / که بهین خوابگاه شبان هاست / که کسی را نه راهی بر آن است / تا در
اینجا که هر چیز تنهاست / بسر آیم دلتنگ با هم / (مجموعه اشعار ۵۹-۳۱)

ب: مهدی اخوان ثالث (م. امید) (۱۳۶۹ - ۱۳۰۷ ه. ش.)

نوستالژی غم غربت

غربت اخوان را می توان از دو جنبه بررسی کرد. یکی همان غربت و تنهایی است که معمولاً انسان ها با جدایی از زادگاه و محیط آشنای خود به آن گرفتار می شوند؛ این نوع غربت، از نظر روان شناسان، جدایی از محیط خانه و زندگی فرد است. افرادی که محل سکونت خود را عوض می کنند و از شهری دیگر نقل مکان می کنند به طور هم زمان در معرض ویژگی های محیط جدید و نیز جداسدن از ویژگی های امن و آشنای محیط قبلی قرار می گیرند و دستخوش هیجانات پس از جدایی از محیط خانه می گردند. اخوان ثالث هم از این قاعده مستثنی نبوده است. بازتاب این غم غربت در اشعار کلاسیک اخوان بویژه «ارغنون» به خوبی نمایان است. اخوان ثالث در سال ۱۳۲۷ شمسی که تازه برای سکونت از توس به تهران آمده بود، سوای مشقات و سختی های دیگر، اندوه غربت و دشواری زندگی در شهری نا آشنا و بی رحم نیز از جمله موجباتی بود که بیشتر از یار و دیار خود یاد کند و به اصطلاح نوستالژی وطن را در او عمیق تر گرداند. اخوان، این احساس خود را در شعری که برای استاد «گلشن آزادی» سروده است بیان می کند و خود را در دام بلا افتاده ای می داند که از یار و دیار خود دور گشته است:

تا که از یار و دیار خود جدا افتاده ام

راست می خواهی بگویم در بلا افتاده ام

از بهشت عدن همچون رهنوردی تشنه لب



بر زمین تفتۀ ام القری افتاده‌ام

(ارغنون، ۱۳۸۳، ص ۱۰۹)

سپس شاعر در ادامه شعر، زادگاه خود را بالقابی چون: «بهشت» و «گلستان رضا» و شهر ری را «جحیم» و «خانۀ طمع یزید» خطاب می‌کند. شاعر رنج و غم را مانند دو سنگ آسیا می‌داند و خود را مانند دانه‌ای می‌داند که در میان این دو سنگ گرفتار شده است:

رنج و غم همچون دو سنگ آسیا، من جبه‌وار

در میان این دو سنگ آسیا افتاده‌ام

(همان، ۱۱۰)

در پایان شعر، شاعر زادگاه خود را گلشن فضل، ادب، مجد و شرف... می‌داند که از آن دور گشته و امیدوار است که لطف فراگیر شاملش شود چرا که در غیر این صورت در بیابان فنا و نابودی افتاده است:

هم مگر لطف عمیّمش باز گردد شاملم



۵۱ ورنه ای «امید» در تیه فنا افتاده‌ام

(همان، ص ۱۱۰)

یکی دیگر از شعرهای نوستالژیکی اخوان ثالث در همین ایام، شعر «شکایت از ری» است، اخوان در این شعر دوباره از غربت می‌نالند و خود را جوان غریبی می‌داند که درد غربت او را به عذاب الیم و بلای عظیم دچار کرده است:

من کیستم؟ غریب جوانی

همزاد با عذاب الیمی

در گوشه‌ای ز خطه تهران

افتاده در بلای عظیمی

(همان، ص ۱۲۹)

سپس شاعر در ادامه این شعر می‌گوید که من «امید» بودم اما غم غریبی نامم را به «بیمی» نزول داده است:

بودم امید و غم غربت

نامم نزول داده به بیمی

دورم ز شهر خویش، دریغاً

درد بدی، بلای عظیمی

(همان، ص ۱۳۰)

مجموعه «ارغنون» اخوان ثالث سرشار از غم غربت و دوری است. شاعر در این کتاب در ستوه تنهایی و غربت خویش ناله‌های شکوه آمیز سر داده است.^(۷) اما غربت دیگری که در بعضی از اشعار اخوان منعکس شده - و نگارنده دلیلی سواى دوری از زادگاه برای آن در نظر گرفته است، بازتاب مسأله شکست (سیاسی و اجتماعی) است که رنگی دیگر به این نوستالژی و غربت او می‌دهد. در ادامه این گفتار مسئله شکست و تأثیر آن را بر روحیه اخوان ثالث بررسی می‌کنیم: اخوان ثالث به عنوان شاعری سیاسی خود را هوادار مبارزان بویژه مبارزان چپ می‌دانست «شکست جنبش ملی، شکستی سخت بود. جامعه در وجود نبرد نبرد آزمايان جدید به آینده ای درخشان چشم می‌دوخت و پیروزی را در دو قدمی خود می‌دید. مردم تجربه های عمیق سیاسی نداشتند و از موقعیت جهان و بند و بست های پس پرده بی خبر بودند. از این رو هنگامی که، شکست، همچون فرمان قاطع «سرنوشت» فرود آمد، بر حیرتشان افزود.» (دستغیب، ۱۳۷۳، ص ۱۲۰)

دوره شکست برای اخوان دوره ای است که: «این مردم از پای در آمده اند. از یاری او سر باز زده اند و سبب شکست شده اند...» (مختاری، ۱۳۷۲، ص ۴۴۹) تا اینکه «اجتماع اخوان را عقب زده، هوش و هوشیاری او راسخت در هم کوبیده، و نوعی شکست را پس از این همه سر خوردن از حرکت های پی در پی قبول کرده است و شعرش شعر شکست است، شکستی اجتماعی» (براهنی، ۱۳۷۱، ص ۱۰۰۱) از همین روی او شاخص ترین چهره شاعری معاصر است که شکست سیاسی و اجتماعی عمیق ترین تأثیر را در اندیشه شعریش



برجای نهاده است. یکی از ویژگی های شعری شاعران این عصر- از جمله اخوان ثالث- که در نتیجه شکست بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به وجود آمد، یأس و ناامیدی عجیب و غریبی است که در اشعارشان سایه افکنده است. اخوان از این یأس و ناامیدی ها وصف های دقیقی به نمایش گذاشته است:

روح سیه پوش قبیله ماست / با طور و طومار غم قومش / در سازها چون راز پنهان / در
آتش آوازه پیداست / این روح مجروح از قبیله ماست / از قتل عام هولناک قرن ها
جسته... (از این اوست، ۱۳۸۲، ص ۵۱)

شاعر اندوهگین، نسل مبارزان شکست خورده کودتای ۲۸ مرداد بود. او مرثیه خوان «وطن مرده خویش» و «چاووشی خوان قوافل حسرت و...» است (براهنی، ۱۳۷۱، ۹۶۷) او به راستی مرثیه خوان وطن مرده خویش است:

گویند که «امید و چه نوید!» ندانند

من مرثیه گوی وطن مرده خویشم

(ارغنون، ۶۷)

۵۳

او در وطنی مرده و خاموش زندگی می کند؛ انگار شهریار «شهر سنگستان» است شهری دزد زده و ثروت به یغما رفته، آواره و خموش که امیدی به رستگاری اش نیست:

بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست / صدا نالنده پاسخ داد: / «... آری نیست؟!» (از این اوست، ۲۷)

این مسائل سراسر بازتاب همان ناملایمات اجتماعی عصر شاعر است که سایه یأس و ناامیدی در اشعارش سایه افکنده و آنها را بدین گونه در اشعار خود منعکس کرده است. در ادامه این گفتار به بررسی چند شعر از اخوان می پردازیم. [پس از رویدادهای دردناک سال سی و دو، «امید» به زندان افتاد. در زندان شعری به نام «فراموش» سروده که در آن از خود به منزله باغچه ای یاد کرده است که دمیده و فراموش شده و نشانش را در زندان باید جست. بی گمان نمونه های اندیشه شکست را باید در این شعر یافت. اما ادامه این شکست و تنهایی امید را باید در شعر «فریاد» که ضربه هایی است که دریافت کرده و تصویری از

آیینۀ زندگانی است، جستجو کرد. امید که این شعر را در زندان سروده از آتشی فریاد می‌کند که در خانه وهستی اش افتاده است و هیچکس از همسایگان آسوده و خفته در چنان شبی به یاریش نمی‌شتابند و او همچنان از این که همه چیزش در حال خاکستر شدن است، فریاد بر می‌آورد و تنهاست:

.... / وای بر من، همچنان می‌سوزد این آتش / آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان / و آنچه دارد منظر و ایوان / / سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد / می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد (زمستان، ۷۸)

اما اندوه و دریغ و افسردن در تنهایی اجتماعی شکست، پس از این، در شعر «مشعل خاموش» عمق بیشتری به خود می‌گیرد و بر حسرت شاعر رنگی دیگر می‌بخشد:

لب‌ها پریده رنگ و زبان خشک و چاک چاک / رخساره پر غبار غم از سالهای دور / در گوشه‌ای زخولت این دشت هولناک / جوی غریب مانده بی آب و تشنه کام / افتاده سوت و کور / ... (همان، ۷۹)

این شعر چون آشیانه متروک در سیاه دشت؛ پریشان سوت و کور مانده است. و دریغ شاعر در پرسش پایانی از این تأکید بهره دارد که چه شد چنین شد. تا اینکه در شعر «پرنده‌ای در دوزخ»، نمایی محو از محورهای ذهنی پس از شکست هماهنگ می‌شود و سرانجام در شعرهای «نادر یا اسکندر» و «زمستان»، تنهایی شدید اجتماعی، از روند شکل‌گیری قطعی اندیشه شکست خبر می‌دهد.

اخوان ثالث در شعر «زمستان» که باز ادامه همان حالات درونی شاعر در همان عصر است، از غم تنهایی و بیگانگی بیش از حدی که در جانش چنگ انداخته است و او را می‌آزارد شکوه می‌کند. این نمودار برخورد شاعر است با فضای کشور پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آنچه او را می‌آزارد: «محیط تنگ و بسته و خاموش، نبودن آزادی قلم و بیان، نابودی آرمان‌ها، تجربه‌های تلخ و پراکندگی یاران و همفکران، بی‌وفایی‌ها و ...» (یوسفی، ۱۳۷۴، ص ۷۳۵). در این سردی و پژمردگی و تاریکی است که شاعر، زمستان اندیشه و پویندگی را احساس می‌کند و در این میان آنچه او را بیش از هر چیز دیگری



می‌آزارد غم تنهایی و بیگانگی است که در جان او چنگ انداخته است آنگاه وصف زمستان را چنین آغاز می‌کند:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت / سرها در گریبان است. / کسی سر بر نیارد کرد
پاسخ گفتن و دیدار یاران را / نگه جز پیش پا را دید نتواند / که ره تاریک و لغزان است /
و گر دست محبت سوی کس یازی / به اکراه آورد دست از بغل بیرون / که سرما سخت و
سوزان است / ... (زمستان، ص ۹۷)

در اینجا می‌بینیم که شاعر با وصف زمستان و مردم سرما زده، احوال خود را چگونه بیان کرده است. تا اینکه در بند آخر شعر، تصویری زیبا و عالی از این زمستان به دست می‌دهد. آنچه او از پدیده‌ها (هوا، خانه‌ها، حالت عابران، درخت‌ها، زمین، ماه و خورشید) در این شعر به تصویر می‌کشد، نمایشی است محسوس و گویا از این فصل سرد؛ اما در عین حال در پس هر جز از آن گوشه‌ای از اجتماع ترسیم شده که چون همه در کنار یکدیگر قرار گیرد، تابلویی تمام از زمستانی عبوس و غمگین که شاعر در جان خویش و در دل جامعه احساس می‌کند به دست می‌دهد:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت / هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها
پنهان / نفس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین / درختان اسکلت‌های بلور آجین / زمین دل
مرده، سقف آسمان کوتاه / غبار آلود مهر و ماه / زمستان است. (همان، ص ۹۹)

در یک نگاه کلی به مسأله «شکست» در شعر اخوان ثالث، می‌توان گفت که «شکست» مضمون و حالت واحدی به بسیاری از شعرهایش بخشیده است. حالتی که از یک خشم و خروش نومیدانه به سوی یک نوحه سرایی خون‌بار می‌رود. شاعر در اشعارش شکست‌ها، حسرت‌ها، دریغ‌ها و نومیدی‌های خود را با طنینی گریه‌آلود می‌سراید. آواز او چون ناله چگوری است که از گور بر می‌خیزد و چنین آوازی «روح سیه‌پوش قبیله» است که از قتل عام هولناک قرن‌ها جسته و در این کنج حسرت مأمنی جسته است و رثای عهد و آیین عزیزانش را می‌خواند.

«دست بردار از این در وطن خویش غریب» (آخر شاهنامه، ۱۴۷)



نوستالژی دوران کودکی و جوانی

اخوان در نوستالژی دوران کودکی و جوانی به پیری توجه خاصی دارد گویی پیری، منزل آخر یا فصل آخر است.

کمین کرده پیری چو دزدی توانا / که خواهد همه چیز از ناتوانی (پرواز ایام، ارغنون، ص ۱۳۱)

جای دیگر گوید:

دیدم آخر لعنت پیری به من هم رو نهاد / غم سرم بردست و دست آرنج و برزانو نهاد / روزها دیگر برایم کوجه های غربت است / کاین شب نفرین شده بن بست سویم رو نهاد (تورا ای کهن بوم و بر، ص ۴۰).

اخوان در جای دیگر، با عنوان «شکست جام جوانیم» می گوید:

شکست جام جوانیم و پیر شد دل من / دگر زجان، به درستی که سیر شد دل من / بد از بدتر آن زمان که سنگ سپهر / شکست جام جوانیم و پیر شد دل من (همان، ص ۱۰۸)
در دفتر «در حیاط کوچک پائیز» باز اخوان از این که به مرز پیری رسیده است، دردمندانه می سراید:

دو چندان جور، جان چندان کشید از عمر دلگیرم / که از عقد چهل نگذشته، چون هشتاد یان پیرم (در حیاط... مرغ تصویر، ص ۶۹)
در منظومه «پیغام» از آخر شاهنامه، اخوان بار دیگر در حسرت دوران جوانی چنین می سراید:

چون درختی در صمیم سرد و بی ابر زمستانی / هر چه برگم بود و بارم بود، / هر چه از فر بلوغ گرم تابستان و میراث بهارم بود، / هر چه یاد و یادگارم بود، / ریخته ست (پیغام، آخر شاهنامه، ص ۱۰۷)

نوستالژی دوری از معشوق



معشوق برای اخوان تکیه گاه و پناه زیباترین لحظه های تنهایی و خلوت اوست. معشوق او دیگر آن معشوق آرمانی و تکراری سنتی در ادبیات فارسی نیست. معشوق، تکیه گاه غمگین ترین لحظه های عاشق است که اکنون در دوری از او حسرت نگاه هایش را می خورد:

ای تکیه گاه و پناه / زیباترین لحظه های / پر عصمت و پر شکوه / تنهایی و خلوت من /
ای شط شیرین پر شوکت من / / ای تکیه گاه و پناه / غمگین ترین لحظه های اکنون
بی نگاهت تهی مانده از نور / در کوچه باغ گل تیره و تلخ اندوه / در کوچه های چه شب
ها که اکنون همه کو (آخر شاهنامه، ص ۷۵).

با این تفسیر که اخوان ثالث از معشوق دارد به بررسی این نوستالژی از دیدگاه وی می پردازیم:

در میان شاعران مورد نظر در این پژوهش ماجرای عشق اخوان به معشوق خود بسیار دردناک و ناراحت کننده است. اخوان در دوران جوانی عاشق دختری به نام «توران» از اهالی گیلان می شود. اما این عشق نیز فرجامی خوش برای او به همراه ندارد و منجر به شکست می شود. بازتاب این شکست در بسیاری از شعرهای دفتر «ارغنون»^(۸) و برخی از شعرهای دفتر «زمستان» دیده می شود:

ولی ما را دلی آشفته بود آن هم که در گیلان / به زلفی با هزاران آرزو دادیم پیوندش /
کنون در گوشه غربت به وصلش آرزومندم / به وصل آن گل اندامی که خوار است
آرزومندش (ارغنون، ص ۴۷)

اما در این میان هستند شعرهایی که بیشترین مضمون نوستالژیکی را به خود اختصاص داده اند. از جمله شعرهای «داستان عشق ما...» و «عشق فرجام» از ترکیب بندهای اخوان ثالث در دفتر «ارغنون». شاعر در این شعرها ماجراهای تلخ عشق را با زبانی ساده بیان و خواننده را از این همه خلوص مجذوب خود می کند. یکی از این ماجراها داستان سفر اخوان ثالث در اسفند ماه ۱۳۲۸ به رشت برای دیدار معشوق است. او به امید آن که در سال نو، معشوق و محبوب خویش را ببیند، راه دراز سفر از پلشت ورامین تا دشت های پر گل رشت را بر خود هموار می کند. اما با بی مهری معشوق مواجه می شود که این امر باعث بروز شکست



عاطفی و عشقی در اخوان می‌گردد. شعر «داستان عشق ما...» بازتاب زیبای این شکست عاشقانه است و همین شکست در عشق باعث سرودن اشعار غمگانه در دوری و فراق یار و گله و شکایت از او می‌گردد.

باز دیشب حالت من حالتی جانکاه بود
تا سحر سودای دل با ناله بود و آه بود
چشم شوق گریه در سرداشت، من نگذاشتم
ورنه از طوفان روح من خدا آگاه بود
آری ای دیر آشنای سنگدل، توران من
گفت و گو بود از تو، اما، مبهم و کوتاه بود
کاشکی سر بشکند، پا بشکند، دل نشکند
سرگذشت دل شکستن بود و بس جانکاه بود
آمدم تا سال را بر روی توران نو کنم
ورنه زی رشت آمدن اسفندمه بیگانه بود
آمدم، اما ندیدم مهری از آن ماهروی
یاد از آن عهدی که مهری در دل این ماه بود
عید نوروزم عزا شد، این هم از اقبال من
ابر هم می‌گیرید، آری گریه دارد حال من
کاش این نوروز هم اینجا نمی‌آمد «امید»
تا چنین گریان شود با خنده سال جدید

(ارغنون، ص ۲۳۸-۲۳۷)

بنابراین در این اشعار می‌بینیم که اخوان چگونه از هجران و از طرفی بی‌وفایی معشوق، ناله‌های شکوه آمیز سر می‌دهد.



نتیجه

نوستالژی به معنی غم غربت و حسرت بر گذشته است و در اصطلاح روان شناسی عبارت است از:

میل و بازگشت به گذشته که می توان تا حدودی آن را با حسرت مترادف دانست. این احساس عمومی و طبیعی است و به صورت ناخود آگاه در فرد بروز می کند. یادآوری خاطرات گذشته باعث تراوش درونی فرد برای نوشتن یا سرودن است. به همین جهت است که نوستالژی با خاطره در ارتباط است. این گفته ها معمولاً دارای روحی سوزان و حسرت آگین هستند. اشعار حماسی مهدی اخوان ثالث نمونه های برجسته این پیوند نوستالژی و خاطره است. دوری از وطن نیز از عوامل ایجاد نوستالژی در شاعران است. وطن برای نیما و اخوان ثالث عبارت است از زادگاه آنها که در آنجا به دنیا آمده اند. نیما هر زمانی که از زندگی شهری خسته می شود - در واقع آن را تحمل می کند - به یاد دوران زندگی در روستا و جنگل و کوهستان می افتد و با حسرتی عمیق از آن یاد می کند. اخوان ثالث نیز از یک سو زادگاه خود را یاد می کند و از دیگر سو بر وطن باستانی و تاریخی خود، که شکوه و عظمت آن بر باد رفته است، حسرت می خورد.



پی نوشت ها

۱- معنی لغوی «نوستالژی» به ترتیب از فرهنگهای، انوشه، لاروس، نفیسی، پورافکاری، آکسفورد و انوری ذیل همین واژه نقل شده است.

۲- Psycnopathology که به آن «روان شناسی مرضی» یا «روان شناسی رفتارهای غیرعادی» نیز اطلاق می شود. دانشی است که با استفاده از روش ها، مفاهیم، اصول، قوانین و کشفیات علوم روان شناسی و روان پزشکی به شناخت رفتارهای غیرعادی انسان می پردازد. (شاملو، ۱۱)

۳- این قسمت از اشعار نیما، یادآور بخشی از داستان «آتالا و رنه» اثر شاتو بریان است. گویی که نیما تحت تأثیر این کتاب، این اشعار را سروده است. (شاتو بریان، ۱۳۶۹: ۲۰۵).

۴- نام قدیم رامسر

۵- از دیگر اشعار نوستالژیکی نیما که می‌توان مایه‌های غربت و دوری از زادگاه را در آنها مشاهده کرد؛ شعرهای «دیهقان»، «خوشی من» و «صبح» است. که در هر کدام از این اشعار نیما به یاد زادگاهش می‌افتد و بازآفرینی خاطرات روستا، آرزوی برگشتن به وطن را برای او زنده می‌کند.

شب دراز نشستن به صحبت یاران / به یاد رفته و ذکر گذشته جوشیدن / زنان بیخته با گندم
سیه خوردن / از آب چشمه کوه «کلار» نوشیدن / شکار کردن و کار و کتاب و گوشه یوش /
چنانکه زیدبر مرد، ساده پوشیدن (همان، ۱۶۰).

۶- در شعر خاطره «امزاسر» شاعر می‌گوید این دره از دوران کودکی جایگاه من بود و با زنده سازی خاطرات دوره کودکی، بازگشتی لذت‌آور به دنیای کودکی اش دارد. (مجموعه اشعار، ص ۱۶۱)

۷- یکی دیگر از شعرهای نوستالژیکی این کتاب، شعر «نسیم شهریور» است که شاعر در آن غم غربت خویش را به تصویر می‌کشد:

گرد غربت پرده زد بر دامن بال و پر / یاد باد از آشیان و بال مهر مادرم / آن قدر در گرد باد
رنج و حسرت گم شدم / تا غبار آلود غم شد چهره حزن آورم (ارغنون، ص ۶۳)

۸- اخوان در قسمت‌هایی از شعر «عشق بی‌فرجام» نوستالژی دوری از معشوق را این گونه به تصویر می‌کشد:

جان و جوانی را به راه عشق دادم / دادم، ولیکن رایگانی، رایگانی / ای دلبر من! هیچ می‌دانی
که هرگز / رنگی ندارد، بی روی تو زندگانی (ارغنون، ص ۲۴۵)

منابع و مأخذ

- ۱- آربین‌پور، یحیی: (۱۳۷۶)، از نیما تا روزگار ما، تهران، انتشارات زوار.
- ۲- آژند، یعقوب: (۱۳۶۳)، ادبیات نوین ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۳- اخوان ثالث، مهدی: (۱۳۶۹)، آخر شاهنامه؛ چاپ نهم. تهران، انتشارات مروارید.
- ۴- _____: (۱۳۸۲)، از / این / اوستا؛ چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات مروارید.
- ۵- _____: (۱۳۸۳)، ارغنون، چاپ سیزدهم، تهران، انتشارات مروارید.
- ۶- _____: (۱۳۶۹)، زمستان؛ چاپ دهم، تهران، انتشارات مروارید.
- ۷- انوری، حسن: (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن؛ ۷ جلد، تهران، سخن.



- ۸- انوشه، حسن: (۱۳۷۶)، فرهنگ نامه ادبی فارسی؛ ج ۲، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۹- براهنی، رضا: (۱۳۷۱)، طلا در مس؛ ۳ جلد، تهران، ناشر: نویسنده.
- ۱۰- پورافکاری، نصرت اله: (۱۳۷۶)، فرهنگ جامع روان شناسی و روان پزشکی؛ چاپ دوم، تهران، فرهنگ معاصر.
- ۱۱- دستغیب، عبدالعلی: (۱۳۷۳)، نگاهی به مهدی اخوان ثالث؛ تهران، انتشارات مروارید.
- ۱۲- سید حسینی، رضا: (۱۳۶۶)، مکتب های ادبی، تهران، انتشارات نیل.
- ۱۳- شاتوبریان: (۱۳۶۹)، آتالا و رنه؛ ترجمه میرجلال الدین کزازی؛ چاپ سوم، تهران، نشر مرکز.
- ۱۴- شاملو، سعید: (۱۳۷۵)، آسیب شناسی روانی؛ چاپ ششم، تهران، انتشارات رشد.
- ۱۵- طاهباز، سیروس: (۱۳۸۰)، زندگی و شعر یوشیچ؛ تهران، نشر ثالث.
- ۱۶- _____: (۱۳۸۰)، مجموعه اشعار نیما یوشیچ؛ چاپ پنجم، تهران، انتشارات نگاه.
- ۱۷- _____: (۱۳۶۹)، برگزیده آثار نیما یوشیچ (نثر)، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۸- فرهنگ آکسفورد (انگلیسی به انگلیسی): (۱۹۹۳)، A. S. Hornboy، چاپ چهارم، آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد.
- ۱۹- فرهنگ لاروس: (۱۹۸۷-۱۹۸۹ م)، (فرانسه به فرانسه)، ۵ جلد، پاریس.
- ۲۰- کسرابی، سیاوش: (۱۳۸۱)، آرش کمانگیر؛ چاپ پنجم، تهران، نشر کتاب نادر.
- ۲۱- مختاری، محمد: (۱۳۷۲)، انسان در شعر معاصر، تهران، انتشارات توس.
- ۲۲- نفیسی، سعید: (۱۳۷۱)، فرهنگ فرانسه - فارسی؛ ۲ جلد، تهران، انتشارات صفی علیشاه.
- ۲۳- یوسفی، غلامحسین: (۱۳۷۴)، چشمه روشن؛ چاپ ششم، انتشارات علمی و فرهنگی.

مقالات:

- ۱- سهیر، رابرت ولووی میشل: (۱۳۸۳)، رمانتیسیم و تفکر اجتماعی، «ارغنون»، تهران، شماره ۲، انتشارات سازمان چاپ.
- ۲- ریکور، پل: (۱۳۷۴)، خاطره، تاریخ و فراموشی، فصلنامه گفتگو، شماره ۸، تابستان ۸۲.

فهرست منابع انگلیسی

1. Archer, J., Irland, J., Amus, S.L., Broad, H., & Currid, L. (1998). Duration of Homesickness Scale. British Journal of Psychology, 89, 205.



2. Downs, J. (2002). Adapting to secondary and boarding school: self-concept, place identity and homesickness. *Driving International Research Agerdas, James cook* .
3. Fisher, S., and Hood, b. (1988). Vulnerability factors in the transition to university: Self-reported mobility history and sex differences as factors in psychological disturbance. *British Journal of psychology*, 79, 309.
4. Fisher, S., and Hood, b. (1987). The stress of transition to university: a longitudinal study of psychological disturbance, absent-mindedness and vulnerability to homesickness. *British Journal of psychology*, 78, 425.
5. Ray, yveline, memoire, oubliette, nostalgiaen thrapie: va demander a mammy, elle te recontera, 1996, Journal-Article.
6. Vantilburg, M. A. L. (1997). The psychological context of homesickness. In M. A. L. Vantilborg & A. J. J. M. Vingerhoets (Eds.), *Psychological aspects of geographical moves: homesickness and acculturation stress*, 39. Tilburg. Tilburg University press.

